۱۶ آذر ۱۳۳۲ به روایت «شهید دکتر مصطفی چمران»

از خون جوانان وطن ...

اشـــاره: ۱۶ آذر ماه سال ۱۳۳۲ به دلیل قـــرار گرفتن در بطن ایام حکومت طاغـــوت، از تاریخ نگاری بســـیار ضعیفی برخوردار است. خفقـــان حاکم بر آن ســـال‌ها و سالمند شـــدن شهود اصلی ماجرا در سال های پس از پیروزی انقلاب اسلامی باعث شد که تاریخ شفاهی این حادثه سرنوشت ساز که از آن با عنوان سر آغاز جنبش دانشجویی ایران یاد می شود از ضعف فراوانی برخوردار باشـــد. آن چه خواهید خواند از معـــدود تک نگاری های بجای مانده از شـــهود ۱۶ آذر سال ۱۳۳۲ است که به قلم شهید مصطفی چمران و در ســـال ۱۳۴۱ به رشته تحریر در آمده است.

از آن روز - یعنی ۱۶ آذر ۳۲ -۹سال می گذرد ولی وقایـــع آن روز چنان در نظرم مجســـم است که گویی همه را به چشم می بینم؛ صدای رگبار مسلسل در گوشم طنین می اندازد، سکوت موحش بعد از رگبار بدنم را می لرزاند، آه بلند و نالـــه جانگذار مجروحین را در میان این سکوت دردناک می شنوم، دانشکده فنی خون آلود را در آن روز و روزهای بعد به رای العین می بینم.

آن روز ساکت ترین روزها بود و چون شـــواهد و آثار احتمال وقوع حادثه‌ای را نشان می داد، دانشجویان بی اندازه آرام و هوشیار بودند که به هیچ وجه بهانه‌ای به دست کودتاچیان حادثه ساز ندهند. پس چرا و چگونه دانشـــگاه گلوله‌باران شد؟ و چطور سه نفر از بهترین دوستان ما، بزرگ‌نیا، قندچی و رضوی به شهادت رســـیدند؟جواب به این سوال مستلزم بررســـی شـــرایط آن زمـــان و حوادث پی‌درپی آن روزهاســـت. وقایع آن ایام چون حلقه های زنجیر به هم مرتبط بوده یکی پس از دیگری پیش می آمد. سفارت انگلستان دوباره افتتاح می شد و «دنیس رایت» کاردار سفارت قرار بود که به ایران بیاید. کمپانی هـــای نفتی برای تصرف مجدد نفت ایران نقشـــه می کشیدند. نیکسون معاون رئیس جمهور آمریکا به ایران می آمد تا نتیجه ۲۱ میلیون دلار کودتا را ببینند. ناراحتی و نارضایتی مردم هر روز بیشتر اوج می گرفت.

دکتر مصدق در دوران حکومت ۲۷ ماهه خود سیر تاریخ ایران را تغییر داد. پیش از او اداره امور کشور در جهت منافع دول استعمارگر خارجی و به صلاحدید یا فرمان آنان صورت می گرفت. نفت ایران به نفع انگلســـتان جریان داشت و حتی حـــدود ۱۶ درصد که به موجب قرارداد ظالمانه تحمیلی ۱۹۳۳ به دولت ایران می رسید، به عناوین مختلفه دوباره به کیسه آنان برمی گشت.سیاست خارجی ایران بردگی و دنباله روی از سیاســـت آنان بود. امپراتوری انگلستان با یک قرن و نیم سیطره وحشت آور خود چنان رعب و وحشـــتی در دلها ایجاد کرده بود که احدی را جرات مخالفت با آنان نبود. دکتر مصدق نفت را ملی نمود و اولتیماتوم‌ها و کشتی های جنگی و محاصره نظامی انگلســـتان کوچکترین وحشتی در دل مردم ایجاد نکرد.

محاصره اقتصادی و قطع کمک های خارجی نیز نه تنها نتوانســـت مصدق را شکســـت دهد بلکه مصدق بـــا اقتصاد بدون نفت برای اولین بار توانست بودجه ایران را متعادل کند و این خود یکی از افتخارات بزرگ حکومت اوست.

انگلستان و ســـایر دول استعماری پـــس از یاس از مبارزه اقتصادی، شـــاه و هیـــات حاکمه ایران را بر ضد مصدق برانگیخت ولی تلاش این عوامل شناخته شـــده اســـتعمار نیز طی قیام ۳۰ تیر و حوادث ۹ اسفند و ۲۸ مرداد مفتضحانه شکست خورد.

سرانجام دولت آمریکا نیز به کمک انگلستان وارد معرکه شد و پس از یک سلســـله توطئه چینی اداره جاسوسی آمریـــکا، اشـــرف خواهر شـــاه، جنرال شـــوارتزکف و هندرسن ســـفیر آمریکا در ایران کودتای ۲۸ مرداد با صرف ۲۱ میلیون دلار عملی شـــد. دکتر مصدق و یـــاران با وفای وی بـــه زندان افتادند. آزادی مردم ســـلب شـــد و به جای آن حکومت نظامی و دیکتاتوری مردم آزاده را تحت فشار گذاشـــت. آزادیخواهان و وطن‌پرســـتان در مخوف ترین شکنجه گاه‌ها زجر می دیدنـــد و به دورترین و بد آب و هواترین نقاط تبعید می شدند.

چند ماه بعد - ۱۷ آبان - اولین روز محاکمه دکتر مصدق بود. محاکمه ای که عده ای عمال چشم و گوش بسته و دل سیاه آن را اداره می‌کردند و اعضای آن بختیارها و آزموده‌ها بودند. محاکمه ای که به قول خود مصدق «قاضی و دادستان و مدعی همه شخص شاه بودند» جوش و خروش مردم به شدت درجه رسید و به عنوان اعتـــراض به دادگاه قلابی بلخ تظاهـــرات ۲۱ آبان بـــه رهبری نهضت مقاومت ملی در سراســـر کشور به وقوع پیوست. ده‌ها هزار مردم در این تظاهرات شرکت کردند و مخصوصا دانشجویان و بازاریان پیشقدمان آن به شمار می رفتند. دولت کودتا سخت به تلاش افتاد و فشار خود را به منتها درجه رسانید.

اعمـــال خائنانه دولت کودتا هر روز بـــر بغض و کینه مردم مـــی افزود و بر آتش خشـــم و غضب آنان دامن می زد. از روز ۱۴ آذر تظاهراتی که در گوشه و کنار به وقوع می پیوست وسعت گرفت و در بازار و دانشـــگاه عده ای دســـتگیر شـــدند. روز ۱۵ آذر مجـــددا تظاهرات بی ســـابقه ای در دانشگاه و بازار صورت گرفت. در دانشکده های پزشکی، حقوق و علوم، دندانپزشکی، تظاهرات موضعی بود و جلوی هر دانشکده مستقلا انجام می گرفت و سرانجام با یورش سربازان خاتمه مـــی یافت و عده ای دســـتگیر شـــدند. در بازار نیز همزمان با تظاهرات دانشجویان، مردم دست به اعتصاب زده شـــروع به تظاهرات کردند و عده ای به وسیله مامورین نظامی گرفتار شدند. در این تظاهرات مردم و دانشجویان ضمن پشـــتیبانی از راه مصدق بـــرای دادگاه قلابی سلطنت آباد و افتتاح مجدد لانه جاسوسی انگلستان ابراز نفرت و انزجار می کردند.ضمنا در تاریخ ۲۴ آبان اعلام شـــده بود که نیکســـون معاون رئیس جمهور آمریکا از طرف آیزنهاور به ایران می آید. نیکســـون به ایـــران می آمد تا نتایج «پیروزی سیاسی امیدبخشی که در ایران نصیب قوای طرفدار تثبیت اوضاع و قوای آزادی شده است» (نقل از نطق آیزنهاور در کنگره آمریکا بعد از کودتای ۲۸ مرداد) را ببیند.

دانشجویان مبارز دانشگاه نیز تصمیم گرفتند که هنگام ورود نیکسون، نفرت و انزجار خـــود را به دســـتگاه کودتا و طرفداری خود را از دکتر مصدق نشان دهند. تظاهرات بـــر علیه افتتاح مجدد ســـفارت و اظهار تنفر همه جا به چشم مـــی خورد و وقـــوع تظاهـــرات هنگام ورود نیکسون حتمی می‌نمود.ولی این تظاهرات بـــرای دولتمردان خیلی گران تمام می شـــد زیرا تار و پود وجود آنها بستگی به کمک سرشار آمریکا داشت. این بود که دستگاه برای خفه کردن مردم و جلوگیری از تظاهرات از ارتکاب هیچ جنایتی ابا نداشـــت. روز ۱۵ آذر یکی از دربانان دانشگاه شنیده بود که تلفنی به یکی از افسران گارد دانشگاه دستور می رســـد که «باید دانشجویی را شقه کرد و جلوی در بزرگ دانشـــگاه آویخت که عبرت همه شود و هنگام ورود نیکسون صداها خفه گردد و جنبنده ای نجبند ...»

دولـــت بغض و کینه شـــدیدی به دانشگاه داشت زیرا دانشجویان پرچمدار مبـــارزات ملی بوده و بـــا فعالیت مداوم و موثر خود هیئـــت حاکمه را به خطر نسبی و ســـقوط تهدید می کردند. این بود که به خاطر انتقام از دانشـــجویان و بهانـــه تظاهرات بر علیه تجدید رابطه با انگلستان و برای جلوگیری از تظاهرات در مقابل نیکسون جنایت بزرگ هیئت حاکمـــه ایـــران در صبح روز دوشـــنبه شانزده آذرماه ۱۳۳۲ در صحن مقدس دانشگاه به وقوع پیوست. صبح شانزدهم آذر هنگام ورود به دانشگاه، دانشجویان متوجه تجهیزات فوق‌العاده ســـربازان و اوضاع غیرعادی اطراف دانشـــگاه شده وقوع حادثه ای را پیش بینی می کردند. نقشه پلید هیئت حاکمه بر همه واضح بود و دانشجویان حتی الامکان سعی می کردند که به هیچ وجه بهانه‌ای به دست بهانه جویان ندهند. حدود ســـاعت ۱۰ صبح موقعی که دانشجویان در کلاس‌ها بودند، چندین نفر از ســـربازان دســـته «جانباز» به معیت عده زیادی ســـرباز معمولی رهســـپار دانشکده فنی شدند. ما در کلاس دوم دانشـــکده فنی که در حدود ۱۶۰ دانشـــجو داشـــت، مشغول درس بودیـــم. آقای مهندس شـــمس استاد نقشـــه برداری تدریس می کرد. صدای چکمه سربازان از راهرو پشت در به گوش می رسید. اضطراب و ناراحتی بر همه مستولی شده بود و کسی به درس توجه نمی کرد. در این هنگام پیشخدمت دانشـــکده مخفیانه وارد کلاس شده به دانشجویان گفت؛ «بسیار مواظب باشید. چون سربازان می‌خواهند به کلاس حمله کننـــد اگر اعلامیه یا روزنامه‌ای دارید از خود دور کنید.»

در خلال این احوال مهندس خلیلی و دکتر عابدی رئیس و معاون دانشکده فنی با تمام قوا می کوشیدند که از ورود سربازان به کلاس جلوگیری کنند. ولی ســـربازان نه تنها به حرف آنها اهمیتی ندادند بلکه آنها را تهدید به مرگ کردند.

شلوغی بیرون کلاس و صدای شدید چکمه های ســـربازان از نزدیک شـــدن حادثه ای حکایت مـــی کرد تا بالاخره در کلاس به شـــدت به هم خورد و پنج ســـرباز «جانباز» با مسلسل سبک وارد کلاس شدند. یکی از آنها لوله مسلسل را به طرف شاگردان عقب کلاس گرفته آماده تیراندازی شد و دیگری به همین نحو مامور قسمت جلوی کلاس گردید. سرباز دیگری پیشخدمت دانشگاه را به داخل کلاس می کشید. سرخی و کبودی صـــورت و بدن او از ضرب و شـــکنجه سربازان حکایت می‌کرد.

لحظه ای پس از خروج ســـربازان، کلاس از شـــدت جـــوش و خـــروش دانشـــجویان چون بمب منفجر شـــد. همهمه و غوغا به شـــدت رســـیده بود. مهندس شـــمس ســـعی می کرد که از خروج دانشـــجویان از کلاس جلوگیری کند ولی موفق نمی شـــد و دانشجویان چون جرقه های آتش به بیرون پراکنده شدند. رئیس و معاون دانشکده فنی که با تمام کوشش و فداکاری خود قادر به جلوگیری از ورود سربازان نشده و ناظر ایـــن همه وحشـــیگری و هتک حرمت کلاس و استاد شده بودند، به ناچار اعلام اعتصاب کردند و گفتند؛ «تا هنگامی که دســـت نظامیان از دانشگاه کوتاه نشود، دانشـــکده فنی به اعتصـــاب خود ادامه خواهد داد» و چون احتمال وقوع حوادث وخیم تری می رفت، لذا برای حفظ جان دانشجویان دانشکده را تعطیل کردند و به آنها دستور دادند به خانه‌های خود بروند و تا اطلاع ثانوی در خانه بمانند.

دانشجویان نیز به پیروی از تصمیم اولیای دانشکده محوطه دانشکده را ترک می کردند ولی هنوز نیمی از دانشجویان در حال خروج بودند که ناگاه آن سربازان به همـــراه عده زیادی ســـرباز عادی به دانشکده فنی حمله کردند. چند کارآگاه بدنام شـــناخته شده و افسر سیه دل در گوشـــه و کنار دیده می شدند و شکی نبود که درصدد توطئه و در انتظار نتیجه وحشتناک توطئه هستند.

عده ای از ســـربازان دانشکده فنی را به کلی محاصره کرده بودند تا کسی از میـــدان نگریزد. آنگاه دســـته ای از ســـربازان با سرنیزه به همراهی سربازان دســـته جانبـــاز از در بزرگ دانشـــکده وارد شـــدند و دانشجویان را که در حال خروج و یا در جلوی کتابخانه و کریدور جنوبی دانشکده بودند هدف قرار دادند. دانشجویان مات و مبهوت به این صحنه تاثرآور می نگریســـتند.اکثر دانشجویان بـــه ناچار پا به فرار گذاردند تا از درهای جنوبی و غربی دانشکده خارج شوند. در این میان بغض یکی از دانشجویان ترکید. او که مرگ را به چشـــم می دید و خود را کشته می دانست دیگر نتوانست این همه فشار درونی را تحمل کند و آتش از سینه پرسوز و گدازش به شکل شعارهای کوتاه بیرون ریخت؛ «دست نظامیان از دانشگاه کوتاه». هنوز صدای او خاموش نشده بود که رگبار گلوله باریدن گرفت و چون دانشجویان فرصت فرار نداشتند، به کلی غافلگیر شدند و در همان لحظه اول عده زیادی هدف گلوله قرار گرفتند. لحظات موحشـــی بود. دانشجویان یکی پس از دیگـــری به زمین می افتادند به خصوص که بین محوطه مرکزی دانشکده فنی و قسمت های جنوبی سه پله وجود داشت و هنگام عقب نشینی عده زیادی از دانشـــجویان روی ایـــن پله‌ها افتاده نتوانستند خود را نجات دهند. نکته‌ای را که هیـــچ گاه فراموش نمی کنم و از ایمان و فداکاری دانشـــجویان حکایت می کند، فریاد «یا مرگ یا مصدق» زیر رگبار گلوله است. مصطفی بزرگ نیا به ضرب سه گلوله از پای در آمد. شریعت رضوی که ابتدا هدف سرنیزه قرار گرفته به سختی مجروح شده بود، دوباره هدف گلوله قرار گرفـــت. ناصر قندچی حتی یک قدم هم به عقب برنداشته و در جای اولیه خود ایستاده بود یکی از جانبازان «دسته جانباز» با رگبار مسلسل سینه او را شـــکافت و او را شهید کرد. در این میان چند نفر از دانشـــجویان دانشکده افسری که دانشجوی دانشکده فنی نیز بودند دوستان دانشجوی خود را هدایت کرده دســـتور دادند به زمین بخوابند و بدین ترتیب عده زیادی از مرگ حتمی نجات یافتند. دسته ای در آبخوری و عده زیادی در کتابخانه پنهان شدند و افرادی متعددی در پشـــت ستون های سنگی دانشـــکده خود را از گلوله حفظ کردند. عده ای نیز به کارخانه های دانشـــکده فنی پنـــاه برده لبـــاس کارگری به تن کرده از معرکه جان به ســـلامت بردند. رگبار گلوله همچنـــان برای دقیقه‌های طولانـــی و مرگبـــار ادامه داشـــت. من بـــه اتفاق عده زیادی از دانشـــجویان از کریدور جنوبی دانشـــکده رهســـپار در جنوبی شده ولی ناگاه در انتهای کریدور به یک دســـته سرباز برخورد کردیم که تفنگ‌ها را به سوی ما نشانه گیری کرده دستور ایســـت می دادند. ولی چون در آن لحظات ایستادن میســـر نبود، آنها نیز شروع به تیراندازی کردند. بنابراین محصور شـــده بودیم که از دو طرف ما را هدف گلوله قـــرار داده بودند و نه راه رفتن بود و نه جای برگشتن. دسته ای بر روی زمین خوابیدند و دسته ای دیگر به اطاق های اطراف کریدور و پشت در کلاس‌ها و دستشویی پناه بردند. در یک طـــرف کریدور پله هایی وجود داشـــت که به زیرزمین می رفت و آزمایشـــگاه مقاومت مصالح در آنجا بود. عده زیادی از دانشجویان که از دو طرف تحت فشار و حمله قرار گرفته بودند، به ناچار به این آزمایشگاه پناه بردند.

فشـــار و اضطراب به حدی بود که اغلب دانشجویان از روی پله‌ها غلطیده و به پایین پرت می شدند و چون درهای آزمایشگاه بسته بود و کسی نمی توانست داخل شود، پس از لحظه ای انبوهی از دانشجویان در پایین پله‌ها تشکیل شد و عده ای زیر فشار له شدند.

بالاخره فشار دانشجویان شیشه‌ها را شکســـت و دانشـــجویان یکی پس از دیگری از میان شیشه شکسته‌ها در وارد آزمایشگاه شدند.من نیز همراه این عده وارد آزمایشـــگاه شدم. خون مجروحین آنقدر زیاد بـــود که پایین پله‌ها گلگون شـــده بود. بین دوستان ما، شیشه پای یکی را شـــکافت. دیگـــری پایش هدف گلوله قرار گرفته و ســـوراخ شـــده بود. گلولـــه از یک طرف پا وارد شـــده و از طرف دیگر خارج شده بود. دانشجویان و مستخدمین آزمایشگاه مشغول بستن زخم های دانشـــجویان مجروح بودند. اولیای دانشـــکده مســـتخدمین و چند نفری از دانشکده پزشکی می‌خواستند مجروحین را به دانشـــکده پزشکی برده معالجـــه کنند. ولی ســـربازان با تهدید به مـــرگ مانع از این کار شـــدند. بدن مجروحین در حدود دو ساعت در وسط دانشکده افتاده بود و خون جاری بود تا بالاخره جان سپردند.

ما همچنـــان در خفاگاه خود بیش از دو ســـاعت ماندیم تا بالاخره با لباس مبدل کارگری از دانشکده خارج شده به کارخانه رفتیم و در آنجا ابزار به دســـت گرفته مشـــغول کار شـــدیم تا سربازان ما را کارگر تصـــور کنند. آن گاه دور از چشم ســـربازان از در پشت خارج شده و دوستان مجروح خود را به بیمارستان بردیم. مهندس خلیلی رئیس دانشکده فنی را نیز بازداشت کرده و دکتر عابدی معاون دانشکده را به جنوب تبعید کردند.

بدین ترتیب ســـه نفر از دوســـتان ما بزرگ نیا، قندچی و شـــریعت رضوی شهید و بیست و هفت نفر دستگیر و عده زیادی مجروح شدند. هنگام تیراندازی بعضی از رادیاتورهای شوفاژ در اثر گلوله سوراخ شـــد و آب گرم با خون شهدا و مجروحین درآمیخت و سراسر محوطه مرکزی دانشـــکده فنی را پوشـــانید، به طوری که حتی پس از ماه‌ها از در و دیوار دانشکده فنی بوی خون می آمد. مامورین انتظامی پس از این عمل جنایتکارانه و ناجوانمردانه از انعکاس خشـــم و غضب مـــردم به هراس افتاده برای پوشـــاندن آثـــار جرم خود خون‌هـــا را پاک کردند ولـــی ماهها اثر خون در گوشـــه و کنار دیده می شد و سال‌ها جای گلوله‌ها بر در و دیوار دانشکده فنی نمایان بود و تا زمین می‌گردد و تاریخ وجود دارد، ننگ و رسوایی بر کودتاچیان خواهد بود.

در این حمله ناجوانمردانه، سربازان «جانباز» بـــه دانشـــجویان تیراندازی کردند و ســـربازان دیگر به هوا شـــلیک نمودند و به احتمال قوی قاتل شـــهدا و مســـئول جراحات مجروحین همان جلادان «دسته جانباز» بودند. این واقعه دردناک حتی اکثر سربازان را منقلب کرد. به طوری که یکی از آنان که از شکنجه وجدان بیدار شـــده خـــود رنج می برد، هنگام هدایت صف دانشجویان اسیر به زندان به دانشجویی گفت: «دستور اکید صادر شده بود که همه ما باید تیراندازی کنیم و به ما گفته شده بود که گلوله‌ها و تفنگ سربازان بعد از ماموریت بازرسی خواهد شد و اگر کسی تیراندازی نکرده باشـــد، تحت تعقیب قرار خواهد گرفت. بنابرایـــن من نیز اجبارا تیراندازی کردم ولی خدا شاهد است که تمام گلوله‌ها را به سقف یا دیوا شلیک کرده‌ام.»

جریان این فاجعه دردناک به سرعت منتشر شد و خشم و کینه آزادیخواهان را برافروخت. دانشـــگاه تهران به پیروی از دانشـــکده فنی و به عزای شهدای آن در اعتصاب عمیقی فرو رفت. بعدازظهر آن روز دانشـــجویان با کراوات ســـیاه از دانشکده حرکت کرده با سکوت غم آلود و ماتم‌زده رهسپار خیابان های مرکزی شهر شدند و مخصوصا در خیابان های لاله زار و اســـتانبول انبوه دانشـــجویان عزادار نظر هر رهگذری را جلب می کرد و او را متوجه این جنایت عظیم می نمود. بیشتر دانشـــکده های شهرستان‌ها نیز برای پشتیبانی از دانشگاه تهران اعتصاب کردند. تعـــداد زیادی از ســـازمان‌های دانشـــجویی خارج از کشور نیز به عمل وحشیانه و خصمانه دولت کودتا به شدت اعتراض نمودند.

روز بعد نیکسون به ایران آمد و در همان دانشگاه، در همان دانشگاهی که هنوز به خون دانشجویان بی گناه رنگین بود، دکترای افتخـــاری حقوق دریافت داشت و از ســـکون و سکوت گورستان خاموشـــان ابراز مسرت کرد و به دولت کودتا وعده هر گونه مســـاعدت و کمک نمود و به رئیـــس جمهور آمریکا پیغام برد که آسوده بخوابد چون نگرانی او که نوشته بود؛ «و گو این که مخاطراتی که متوجه ایران بود، تخفیف یافته اســـت. معذالـــک ابرهایی که ایـــران را تهدید می‌کرد، به کلی متلاشی و پراکنده شده و مملکت امن و امان است!»صبح ورود نیکســـون یکی از روزنامه‌ها در سرمقاله خود تحت عنوان «سه قطره خون» نامه سرگشاده ای به نیکسون نوشت که فورا توقیف شد. ولی دانشجویان سحرخیزی که خواب و خوراک نداشتند و استراحت در قبل مرگ دوستانشـــان میسر نبود، زودتر از پلیـــس روزنامه را خواندند. در این نامه سرگشـــاده ابتدا به سنت قدیم ما ایرانی‌ها اشـــاره شده بود که «هر گاه دوستی از سفر می آید یا کسی از زیارت باز می گردد و یا شخصیتی بزرگ وارد می شـــود، ما ایرانیان به فراخور حال در قدم او گاوی یا گوســـفندی قربانی می کنیم» آنگاه خطاب به نیکســـون گفته شده بود که؛ «آقای نیکسون وجود شما آنقدر گرامی و عزیز بود که در قدوم شما سه نفر از بهترین جوانان این کشور یعنی دانشجویان دانشگاه را قربانی کردند.»

آری حکومت کودتا در قدوم نیکسون سه جوان قربانی کرد تا نیکسون، آیزنهاور را مطمئن کند که میلیون‌ها دلار کمک به دولت کودتا بـــه هدر نرفته و این پول های گزاف بر گرده مالیات دهندگان آمریکایی نیز ســـنگینی نمی کند، زیرا در راه اســـتقرار صلح و دموکراسی خرج شده است.

مصطفی بزرگ نیا به ضرب سه گلوله از پای در آمد. شریعت رضوی که ابتدا هدف سرنیزه قرار گرفته و به سختی مجروح شده بود، دوباره هدف گلوله قرار گرفت. ناصر قندچی حتی یک قدم هم به عقب برنداشته و در جای اولیه خود ایستاده بود یکی از جانبازان «دسته جانباز» با رگبار مسلسل سینه او را شکافت و او را شهید کرد...

دانشگاه در جبهه – ۱۶۴

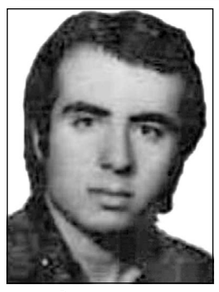

دانشجوی شهید حسین دباغی

شهید حسین دباغی در سال ۱۳۳۸در شهرستان آذر شهر به دنیا آمد. تحصیلات مقدماتی را در زادگاه خود با موفقیت به پایان رساند. در آزمون سراسری شرکت کرده و در رشته راه و ساختمان دانشگاه تبریز پذیرفته شد. با ورود به دانشگاه فعالیت سیاسی خود را آغاز کرد.

تعطیلی دانشگاه‌ها در سال ۱۳۵۷ فرصت خوبی در اختیارش قرار داد تا به همراهی مردم در راهپیمایی‌ها و روشـــنگری آنها بپردازد. بعد از پیروزی انقلاب در همه صحنه‌ها حضوری فعال داشت. با شروع جنگ تحمیلی، دفاع از انقلاب اسلامی را بر هر کاری مقدم دانسته و به میادین نبرد حق و باطل اعزام گردید و پس از ماه‌ها تلاش و ایثار در جبهه ها در تاریخ ۱۴ اردیبهشت ۱۳۶۱ به فیض عظیم شهادت نائل آمد.

در گوشه‌هایی از وصیت‌نامه دانشجوی شهید «حسین دباغی دهخوارقانی» آمده است:

خداوندا از تو می‌خواهم که مرگم را شهادت در راه خودت و تحت فرمان رسولت و در کنار اولیایت قرار دهی. از تو می‌خواهم دشمنان خود و پیامبرت را به دست من نابود کنی. در راستای قیام امام حســـین(ع) این مظهر آزادگی که فریاد هل من ناصر ینصرنی را در صحرای کربلا طنین‌انداز کرده بود، روح خدا امام خمینی(ره) که از تبار حســـین سالار شهیدان(ع) است، همان جمله را تکرار می کند که هان ای انسان‌ها، عاشوراست. اینک حسینیان با سلاح ایمان با شیطان در جنگی سختند .

آنان که به یاد حسین(ع) یک عمر بر سینه خود زده‌اند امروز باید به یاد عاشـــورای خونین، به ندای ولی خود لبیک گویند و راه حسین(ع) را در عاشورای زمان بپیمایند.

قابل توجه اساتید حوزه و دانشگاه تشکل‌های دانشجویی، دانشجویان و طلاب محترم

«صفحه دانشگاه کیهان» از اخبار، بیانیه‌ها، مقالات، یادداشت‌ها و تحلیل‌های فرهنگی یا سیاسی مرتبط با مقولات دانشجویی استقبال می‌کند. علاقه‌مندان می‌توانند فایل حروفچینی شده مطالب مدنظر خود را به رایانامه Daneshgah@Kayhan.ir ارسال نمایند. بدیهی است که روزنامه کیهان در ویرایش، تلخیص، انتشار یا عدم انتشار متون ارسالی، آزاد است.

یادداشت دانشجویی

درد هست طبیب نیست!

اگرچه شـــاید عنوان این نوشته ناخوشایند باشد اما حقیقتاً بازتابی از شرایط امروز جامعه ماست. جامعه‌ای که دولتمردانش، درمانگـــر دردهای ملت را در ینگه دنیا می‌جویند غافل از اینکه طبیب در همین مرز و بوم است و نیازی به گرد جهان گشتن نیست!

جای افسوس دارد که چرا پس از گذشت نزدیک به سه دهه از دفاع مقدس و روی کار آمدن هفت دولت در دوران ثبات نسبی کشور، بازهم مشکلات عدیده در ساختارهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و بروکراتیک همواره خودنمایی می‌کنند و شرّ هیچ مشکلی به صورت ریشه‌ای و اساسی از سر ملت کنده نمی‌شود؟!

تورم، رکود، گرانی، بیکاری، اختلاس، فساد، طلاق، قاچاق، ترافیک، اقتصاد نفتی، فرار مالیاتی، کم‌آبی، آلودگی‌هوا و... عبارات نام آشنایی برای مردم هستند که همچون قانون پایستگی نیوتن، رفت و آمد کابینه‌ها تاثیری در از بین رفتن آنها نداشته و تنها از دولتی به دولت بعدی منتقل می‌شوند! جالب آنکه در دولت کنونی، حل تمامی مشـــکلات فوق بـــه برجامی گره خورد که اخیراً پس از تمدید قانون ISA در کنگره و ســـنای آمریکا، بوی الرحمانش به مشام می‌رسد!

مگـــر نه اینکه بارها گفته‌اند و شـــنیده‌ایم که «تاریخ معلم انسان‌هاست»؛ پس چرا از آن عبرت نمی‌گیریم و همواره در دور باطل چشم امید بستن به اغیار، چرخانیم؟! مگر نه اینکه این چرخ بدکردار، بدعهدی یانکی جماعت را در مورخ‌های ۲۸مرداد۳۲ و ۱۳آبان۵۸ و ۱۲تیر۶۷ و الی‌ماشـــاءالله به ما نشان داده است؟ با این وجود آیا بی‌انصافی نیست که خود به ندیدن زدن‌هایمان در قبـــال این همه جنایت و خیانت را به بی‌دینی و آیین‌نداری چرخ، منتسب کنیم؟! به راستی چه نیک گفته‌اند که «از ماست که بر ماست»؛ هیچ عذر و بهانه‌ای هم در این خصوص، مقبول نیست و هیچکس جز خود ما مقصر نیستیم!

مقصریم که میادین نفتی‌مان را دودســـتی تقدیم «توتال» می‌کنیـــم! دردمندیم کـــه بازهم زیر بار عقد قـــرارداد با «پژو سیتروئن» دغل‌باز می‌رویم! سربه‌زیریم که کترینگ قطارهای کشـــور را به اتریشـــی‌ها وامی‌گذاریم! شرمساریم که اداره بندر چابهار را به هندی‌ها می‌سپاریم!

دوران آزمون و خطا دیگر به سر آمده و زین‌پس قدم نهادن در بیراهه‌های پیشتر پیموده شده، گناهی نابخشود نیست. نسخه شفابخش همانی است که رهبر فرزانه انقلاب بارها و به دفعات بر آن اصرار داشته‌اند. «اتکای به درون» تنها راه پیش روی ماست که لاجرم باید بپیمائیم.

پیمایندگان این طریق فراوان بوده‌اند که با دستانی خالی و با رسیدن پیش از موعد به مقصود، جهانی را به حیرت واداشتند. به یاد آورید شهید مهندس بهروز پورشریفی، طراح پل شناور خیبر و پل لوله‌ای بعثت را که از شـــاهکارهای مهندسی زمان جنگ محسوب می‌شـــدند. به خاطر بیاورید پدر موشکی ایران یعنی شهید حسن طهرانی مقدم را؛ کسی که عاشق نابودی اسرائیل بود و بُرد مفید موشک‌های کشور را تا قلب مرزهای رژیم کودک‌کش صهیونیستی رساند. شهید دکتر سعید کاظمی آشتیانی نیز یکی دیگر از افتخارآفرینانی اســـت که با تأسیس پژوهشگاه رویان، ایران را به یکی از معدود کشورهای سرآمد در زمینه سلول‌های بنیادی تبدیل نمود. غنی‌سازی اورانیوم با خلوص ۲۰ درصد نیز تنها به دســـت باکفایت شهید دکتر مجید شهریاری قابل انجام بود.به موارد فوق بیفزایید پیشرفت‌های گسترده در حوزه‌های نانوفناوری و هوافضا و پزشـــکی و فضای سایبر و ژنتیک و... که همگی در شرایط تحریم و بدون کوچکترین همراهی از جانب کشورهای پیشرفته و صاحب فناوری بدست آمده‌اند.

نکته پایانی آنکه همان‌طور که در ابتدای مطلب نیز اشـــاره شد، طبیب در ایران اسلامی به وفور یافت می‌شود اگر مسئولان و صاحب منصبان دســـت از خوش بینی بـــه غرب بردارند و با تکیه بر دانش بومی و جوانان مســـتعد و پرشور انقلابی، کشور را راهبری نمایند.

■ **محمد زندی**
فعال دانشجویی

درباره علنی شدن عضویت یک فعال‌نمای دانشجویی در گروهک منافقین

«طیف علامه‌ای» دیروز در آغوش منافقین!

شـــهر پاریـــس اوایـــل آذرمـــاه میزبان یکی از نشســـت‌های گروهک تروریســـتی «منافقین» بـــود و چند نفـــر از سیاســـتمداران غربی هم در این نشســـت حاضر شـــدند. اما نکته جالب توجه در این نشست، سخنرانی «شـــبنم مـــددزاده» بود که پیشـــتر از ســـوی گروه‌هـــای خارج‌نشـــین و تجدیدنظرطلب داخلی به عنوان یک «فعال دانشجویی» معرفی شده بود.

مددزاده عضو انجمن منحل شده دانشگاه تربیت معلم (انجمن ۴۹ طیف علامه) اســـت که ســـال ۸۷ به دلیل ارتباط با سازمان منافقین راهی زندان شده بود؛ جالب اینجاست این فرد در تمامی اغتشاش‌هایی که در آن سال‌ها در دانشـــگاه تربیت معلم (خوارزمی فعلی) صورت می‌گرفت حضور فعال داشـــت و به دلیل این‌که دانشـــجوی رشـــته کامپیوتر بود، با کمک لپ‌تاپ شـــخصی، علاوه بر ویرایش عکس‌ها و فیلم‌ها برای ارســـال به رسانه‌های خارجی، در ساختن کلیپ‌های مختلف از تحصن، و همچنین تهیه نشـــریه و خبرنامـــه روزانه تحصن نیز فعال بود، که بـــه دلیل ارتباط ســـازمانی که با توجه به حضور خواهران و برادران وی با گروهک تروریستی منافقین داشت، اصلی‌ترین رابط این گروهک تروریستی به حساب می‌آمد.

مددزاده همانطور که اشـــاره شد سال ۱۳۸۷ بازداشت شد و بعدا به جرم ارتباط با گروهک تروریستی منافقین به ۵ سال حبس محکوم شد. در تمام مدت بازداشت وی، حامیان وی عنوان می‌کردند که این اتهام بی‌پایه است و او ارتباطی با این گروهک نداشته است.

فروردین ســـال ۱۳۸۸ ســـایت ضدانقلاب رادیو زمانه در مورد مددزاده نوشت: «اتهامی که به ایشان زده شده، همکاری بـــا گروهک مجاهدین خلق اســـت که این اتهام هیچ‌گونه پشتوانه حقوقـــی و مبنای صدقـــی هم ندارد. تابســـتان گذشـــته هم که تعدادی از بچه‌ها را دســـتگیر کـــرده بودند، به چند نفری از آنـــان، اتهام همکاری با گروه‌هـــای مخالف کرد (کومله، پژاک و...) زده بودند. اما چون خانم مددزاده کرد نیست و همین‌طور اخبار مربوط به ســـازمان مجاهدین خلق، الان در بورس اســـت، بهترین وسیله‌ای است که می‌توانســـتند با آن خانم مددزاده را تهدید کنند.»

اما جالب اینجا است این حمایت‌ها تنها از خارج کشـــور نبود و گروه‌های ضدانقـــلاب داخلـــی نیـــز از حامیان سرســـخت این عضـــو فعلی گروهک منافقین بودند، ۱۸ اسفند یعنی هجده روز پس از دستگیری شبنم مددزاده بود که برخی از دانشجویان همفکر با شبنم مددزاده مادر وی را به دانشگاه آوردند و تجمعی نیز به همین مناسبت شکل دادند.

در این رابطه وبلاگ انجمن منحل شده ۴۹ تربیت معلم با خبری تحت عنوان «تجمع دانشـــجویان دانشگاه تربیـــت معلم تهـــران در اعتراض به ادامه بازداشت شبنم مددزاده» در ۱۸ اسفند ۱۳۸۷ می‌نویسد: «ظهر امروز و همزمان با حضور مادر شبنم مددزاده دانشجوی بازداشت‌شده دانشگاه تربیت معلم تهران، دانشجویان این دانشگاه تجمع اعتراض‌آمیز برگزار کردند.»

این وبـــلاگ می‌افزایـــد: در این تجمـــع که با حضور بیش از ۳۰۰ نفر از دانشجویان برگزار شد، دانشجویان با سر دادن شعارهای «یار دبستانی»، «دانشـــجوی زندانی آزاد باید گردد» و «مدعی عدالت، خجالت خجالت»، خواستار آزادی هر چه سریع‌تر مددزاده شدند.

به گزارش خبرنامه دانشـــجویان؛ جالب آنجا است که حتی خبر آزادی شبنم مددزاده نیز با استقبال و رپورتاژ خبری ســـایت‌های معاند داخلی قرار گرفت؛ ســـایت اصلاح‌طلب «بهار» در گزارشـــی تصویـــری در لحظه آزادی مددزاده بدون اشاره به علت دستگیری این فرد، درباره وی نوشت: «او در مدت ۵ ســـال حبس خـــود، م